



چرا حکمت فراتر از فلسفه است و چگونه زندگی را متحول می‌کند

استاد دانشگاه علامه طباطبائی معتقد است: در جهانی که پرسش‌های بنیادین انسان درباره حقیقت، عدالت و سعادت روز به روز پیچیده‌تر می‌شود، فلسفه و حکمت نه تنها پاسخ‌های نظری ارائه می‌کنند، بلکه راهنمای عمل و زندگی بهتر نیز هستند. از دیدگاه حکیمان اسلامی، فلسفه تنها تفکر نیست، بلکه ابزار رسیدن به شناخت و عمل درست است.

استاد دانشگاه علامه طباطبائی معتقد است: در جهانی که پرسش‌های بنیادین انسان درباره حقیقت، عدالت و سعادت روز به روز پیچیده‌تر می‌شود، فلسفه و حکمت نه تنها پاسخ‌های نظری ارائه می‌کنند، بلکه راهنمای عمل و زندگی بهتر نیز هستند. از دیدگاه حکیمان اسلامی، فلسفه تنها تفکر نیست، بلکه ابزار رسیدن به شناخت و عمل درست است.

حکمت و فلسفه، دو مفهوم نزدیک و در عین حال با ظرافت‌های خاص خود، نقش مهمی در رشد فکری و معنوی انسان‌ها ایفا کرده‌اند. فلسفه به طور کلی علم به حقایق اشیاء است، به قدر طاقت بشری، یعنی در پی فهم عمیق و منطقی از واقعیت‌ها و پرسش‌های بنیادین زندگی و جهان است. فلسفه سعی دارد فراتر از ظواهر و مشاهدات روزمره، به ساختار و معنا و علت‌العلل پدیده‌ها دست یابد.

حکمت اما گستره‌ای فراتر از فلسفه دارد و علاوه بر جنبه نظری، وجه عملی و اخلاقی زندگی انسان را نیز در بر می‌گیرد. حکمت یعنی توانایی درک درست حقیقت و اعمال آن در زندگی؛ فهمیدن اینکه چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، و چگونه زندگی کردن انسان را به کمال و سعادت نزدیک می‌کند. به بیان دیگر، حکمت، فلسفه‌ای است که به زندگی و اخلاق انسجام می‌بخشد و راهنمای عمل صحیح انسان هاست.

به طور مثال، در فلسفه پرسش‌هایی چون «وجود چیست؟» یا «علت و ماهیت روح انسان چیست؟» مطرح می‌شود، در حالی که حکمت علاوه بر پاسخ به این پرسش‌ها، به انسان می‌آموزد که چگونه با فهمیدن حقیقت، زندگی شایسته و هماهنگ با اصول اخلاقی داشته باشد. در سنت اسلامی، حکمت و فلسفه به نوعی مکمل یکدیگرند: فلسفه ابزار فهم حقیقت و حکمت راهنمای آن در زندگی است.

به این ترتیب، فلسفه و حکمت هر دو در مسیر شناخت حقیقت نقش دارند، اما حکمت به انسان کمک می‌کند تا این شناخت را در مسیر رشد، کمال و سعادت عملی کند.

گروه اندیشه ایکنا نظر به اهمیت و توجه به موضوع اساسی و انسانی حکمت و فلسفه و پرداخت رسانه‌ای گسترده آن در ایامی که به بزرگداشت حکیم ابونصر فارابی در ایران و روز جهانی فلسفه منتهی می‌شود، می‌کوشد در سلسله گفت‌وگو و یادداشتی‌هایی به این مفهوم و چرایی و چگونگی آن در زندگی انسان معاصر بپردازد. در نخستین مجال از پرونده حکمت و فلسفه، ایکنا پای سخن یکی از اهل‌الی اندیشه نشسته است. سیدصدرالدین طاهری موسوی؛ استاد بازنشسته دانشگاه علامه طباطبائی و پژوهشگر حوزه فلسفه اسلامی در این گفت‌وگو به بررسی جایگاه فلسفه در فرهنگ و تمدن اسلامی و نسبت آن با اندیشه‌های فلسفی جهان پرداخته است.

این استاد فلسفه که پیش از دانشگاه و از سال ۱۳۳۸ وارد حوزه علمیه قم شده است و نزد اساتید بنام حوزه؛ آیات عظام مکارم شیرازی، نوری همدانی، سبحانی و منتظری دروس حوزوی را تا درس خارج از فقه گذرانده است، سال ۱۳۷۴ دکترای فلسفه غرب را از دانشگاه تهران دریافت کرده است.

تفکر فلسفی؛ از دانایی عمومی تا خودآگاهی انسانی

او سابقه ریاست دانشکده سابق علوم تربیتی و معارف اسلامی (مجمع سابق ادبیات و علوم انسانی)، همچنین مدیریت گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۶ و ۱۳۸۰ را در کارنامه مدیریت علمی خود دارد. از این استاد فلسفه، آثار علمی و پژوهشی در زمینه‌هایی همچون: آثار تربیتی نظریه ملاصدرا در باب معاد جسمانی، تأویل در قرآن از ابن تیمیه تا علامه طباطبائی، چالش‌های کلام و فلسفه، نقش تجربه در فلسفه اسلامی، مکان از دیدگاه کانت و فلاسفه اسلامی، نقد علیت در فلسفه دکارت و ... منتشر شده است.

در این گفت‌وگو کوشیده ایم تا درباره موضوعاتی همچون تعریف فلسفه، موضوع و فایده آن، مهم‌ترین مسائل فلسفی، تفاوت نگرش فیلسوفان شرق و غرب، علت‌گرایی به فلسفه غرب، و چرایی عدم شکل‌گیری مکتب فلسفی جدید پس از ملاصدرا پرسش و پاسخی در خور توجه برای مخاطبان اندیشمند خود بیابیم. مشروح گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانیم و می‌بینیم.

ایکنا - فلسفه به عنوان دانشی جهانی و کهن، همواره نقشی بنیادین در شکل‌گیری اندیشه و تمدن بشری ایفا کرده است. همان‌گونه که هر شاخه‌ای از دانش، تعریفی ویژه و مشخص دارد، در آغاز گفت‌وگو بفرمایید از دیدگاه شما، فلسفه چیست و چه تعریفی می‌توان برای این علم ارائه داد؟

در فلسفه اسلامی، آخرین فیلسوف برجسته مرحوم علامه طباطبائی هستند. ایشان در آغاز دو کتاب مشهور خود، «بدایه» و «نهایه»، تعریفی از فلسفه ارائه داده‌اند که می‌توان آن را جامع‌ترین تعریف دانست. علامه طباطبائی می‌فرماید: فلسفه عبارت است از علم به حقایق اشیاء به قدر طاقت بشری.

منظور از «قدر طاقت بشری» محدودیت توان انسان در درک حقایق است و «علم» به معنای دانش تخصصی است. اما نکته کلیدی عبارت «حقایق اشیاء» است. بر خلاف علوم

دیگر که اغلب به ظواهر امور می پردازند، فلسفه به دنبال کشف حقیقت پشت ظواهر است.

برای مثال، پزشک به بررسی سلامت و بیماری بدن می پردازد، فیزیکیان روابط ظاهری ماده را می سنجد و حقوقدان به رعایت قوانین و حقوق مردم توجه دارد. همه این ها مربوط به ظواهر هستند. فلسفه اما فراتر می رود و ماهیت و حقیقت اشیا را بررسی می کند.

یکی از مهم ترین موضوعات فلسفه «نفس» یا روان انسان است. روان شناسی معمولی به کنش ها و واکنش ها توجه دارد و نه به ماهیت نفس، اما فیلسوفان به دنبال ماهیت نفس، وجود پیش از بدن انسان و چگونگی ارتباط آن با جسم هستند.

نظرات مختلفی در این زمینه وجود دارد. ابن سینا معتقد است نفس همراه تکامل بدن ایجاد می شود، در حالی که ملاصدرا می گوید نفس ابتدا حالت برزخی و مجرد دارد و پس از طی مراتب، به عقل کامل تبدیل می شود. برخی فیلسوفان مادی نیز، نفس را تنها حالتی عرضی در بدن می دانند که با مرگ انسان از بین می رود.

این مثال ها نشان می دهد فلسفه به دنبال بررسی حقایق اشیا فراتر از ظاهر و تجربه مستقیم انسان است. این حقایق، موضوعاتی هستند که حتی برای متخصصان علوم طبیعی و مردم عادی، درک آن دشوار است، اما فلسفه آن ها را مورد مطالعه و تحلیل قرار می دهد.

ایکنا - هر دانشی دارای موضوعی است که همه مباحث آن در محور همان موضوع قرار می گیرد. اگر علمی فاقد موضوع روشن باشد، زمینه تداخل علوم به وجود می آید. با این مقدمه، توضیح بفرمایید موضوع اصلی فلسفه چیست و مسائل این علم چگونه پیرامون آن شکل می گیرند؟

فلسفه ای که در تفکر اسلامی شکل گرفت، در ابتدا ترجمه ای از فلسفه یونانی بود و در یونان قدیم دو نگرش متفاوت نسبت به فلسفه وجود داشت. نگرش افلاطونی که تا حدودی متأثر از فیثاغور بود، تقسیم سه گانه ای برای دانش ها قائل بود و می گفت دانش ها شامل حکمت علیا، حکمت وسطا و حکمت سفلا است. حکمت علیا، همان فلسفه ای است که ما دنبال آن هستیم، حکمت وسطا مربوط به ریاضیات است که ذهن را برای مسائل انتزاعی فلسفه آماده می کند و حکمت سفلا به طبیعیات اختصاص دارد. افلاطون معتقد بود کسی که می خواهد وارد فلسفه شود، باید ابتدا از طبیعیات شروع کند و سپس با ریاضیات ذهن خود را آماده مسائل فلسفی کند. بالای سر در آکادمی او نوشته شده بود: «هر کس هندسه نمی داند، وارد نشود» و همین موضوع را حاجی سبزواری نیز در شعر خود به شکلی مشابه نقل کرده است.

اما ارسطو وسعت نظری بیشتری داشت و روش افلاطونی را ناقص می دانست و معتقد بود فلسفه باید در طبیعیات نیز ورود کند، زیرا موجودات طبیعی نیز دارای حقایقی هستند که فلسفه می تواند درباره آن ها بحث کند. ارسطو فلسفه را به معنای مطالعه وجود به ما هو وجود تعریف کرد، یعنی مطالعه وجودی که از هر قید خاصی مستقل است و این تعریف جدا از مسائل مذهبی و اعتقادات دینی او بود.

در سنت فلسفی اسلامی، ابن سینا فلسفه ارسطویی را تدوین کرد و مؤسس فلسفه مشا محسوب می شود. او اهمیت ویژه ای به روش شناسی علم می داد و در کتاب «الهیات شفا» فصل اول و دوم را به فلسفه اختصاص داد. در این کتاب، ابن سینا فلسفه را به دو بخش تقسیم کرد: موضوعاتی که مربوط به طبیعیات و ریاضیات هستند و موضوعاتی که هیچ جایی در علوم دیگر ندارند و به مفارقات یا الهیات به معنای عام تعلق دارند. او تلاش کرد دو موضوع فلسفه را با هم جمع کند، یعنی وجود به ما هو وجود از ارسطو و مفارقات از افلاطون، اما خود او اذعان داشت که این ترکیب مشکل دارد، زیرا یکی کلی تر و دیگری خاص تر است و این دو موضوع از نظر مفهوم فلسفی با هم تناسب کامل ندارند.

متأخرین، مانند شهید مطهری و استاد مصباح، به این مشکل توجه کردند. شهید مطهری معتقد بود فلسفه موضوعش مفارقات است و علوم دیگر مقدمات آن هستند، اما استاد مصباح نظر دقیق تری ارائه داد و گفت فلسفه تنها به موجوداتی می پردازد که هیچ قیدی ندارند، یعنی موجود به ما و موجود، و موجودات مقید مانند جسم، طبیعت یا ریاضیات باید از فلسفه جدا و به علوم مربوطه سپرده شوند. این نظر دقیق تر و منطبق تر با تعریف فلسفه است.

بنابراین می توان گفت موضوع فلسفه موجود به ما و موجود است، یعنی موجوداتی که هیچ قیدی ندارند و فلسفه باید درباره حقیقت آن ها تحقیق کند. علوم طبیعی و ریاضیات مقدمات فلسفه محسوب می شوند و ذهن را برای مسائل انتزاعی آماده می کنند. فلسفه علمی مستقل است که به موجوداتی می پردازد که در علوم طبیعی، ریاضی یا الهیات خاص قرار نمی گیرند. به بیان دیگر، فلسفه علمی است که به موجود به ما و موجود می پردازد و تمام موجودات با قید، مانند موجودات مادی، طبیعی یا ریاضی، خارج از موضوع اصلی آن هستند.

ایکنا - برخی تصور می کنند فلسفه دانشی انتزاعی و صرفاً ذهنی است، در حالی که هر علم باید فایده و ثمره ای برای انسان و جامعه داشته باشد. در این زمینه، لطفاً بفرمایید فلسفه چه فایده ای دارد و چگونه می تواند در زندگی فردی و اجتماعی انسان اثرگذار باشد؟

اولین ارزش فلسفه این است که انسان را از سطحی نگری و ساده انگاری دور می کند. در مثال نفس که پیش تر ذکر شد، اگر فردی با تحصیل فلسفه بتواند به پاسخ پرسش ها دست یابد یا دست کم در جستجوی آن ها باشد، به نوعی خودشناسی می رسد که تأثیر مستقیم بر زندگی او دارد. رفتار کسی که به بقای نفس باور دارد با کسی که گمان می کند با مرگ همه چیز پایان می یابد، تفاوت بنیادین دارد. مسئله خدا نیز از موضوعات فلسفی است؛ اعتقاد به وجود خدا بر اساس استدلال فلسفی، با بی اعتقادی یا سردرگمی تفاوت ماهوی دارد و هر یک اثر ویژه ای بر زندگی انسان بر جای می گذارد. باور فلسفی هرگز به پوچی نمی انجامد، در حالی که بی باوری یا سرگردانی بیشتر در معرض پوچ انگاری و افسردگی قرار دارد.

فلسفه همچنین وسعت نظر و ظرفیت فکری انسان را گسترش می دهد. در مواجهه با شبهات طبیعی در مسائل اعتقادی، فرد با پشتوانه فلسفه قادر است این شبهات را تحمل کند و دچار اختلال فکری نشود. تجربه شخصی من نیز مؤید این نکته است، هرچند از شرح جزئیات آن به دلیل شخصی بودن صرف نظر می کنم.

همچنین در جوامعی که فلاسفه در رهبری یا تأثیرگذاری اجتماعی نقش داشته باشند، چنین ظرفیتی می تواند به ایجاد مدینه فاضله، همانگونه که فارابی بیان کرده است، منجر شود. در این جوامع، میزان جرم و جنایت، بیماری های روانی، افسردگی و خودکشی کاهش می یابد. این البته به معنای رقابت فلسفه با دیانت نیست، بلکه می توان گفت دیانت همراه با فلسفه، آگاهانه و مبتنی بر فهم است، نه تقلیدی و صرفاً عادت آمیز. چنین تلفیقی از فلسفه و دین، پایدارتر و با ارزش تر است و اثر عمیق تری بر زندگی فردی و اجتماعی دارد.

ایکنا - فلسفه با موضوعات عمیق و گسترده ای سروکار دارد و ده ها مسئله در حوزه آن مطرح است. خواهشمندیم بفرمایید مهم ترین مسائل فلسفه که به طور مستقیم یا غیر مستقیم با موضوع آن مرتبط هستند، کدام اند؟

فلسفه اسلامی دو بخش دارد. بخش اول امور عامه است که در آن مباحثی مطرح می شود که مربوط به موجود خاصی نیست و صرفاً به موجود به طور کلی پرداخته می شود. در این بخش، وجود، ماهیت و عدم به عنوان مفاهیم کلی بررسی می شوند. وجود به ما، وجودی که بدون قید و شرط است، ماهیت و احکامش، و همچنین عدم به خودی خود و احکام آن، سه رکن اصلی امور عامه را تشکیل می دهند. ذیل وجود، مسائل مربوط به موجودات خاص آورده می شود؛ موجوداتی که هنوز محدودیت یا قید مشخصی ندارند. ملا عبدالله تفتازانی در حاشیه خود می گوید موضوع کل علم، بررسی عوارض ذاتی موضوع است؛ یعنی موضوع هر علمی شامل مجموعه ای از مسائل است که از عوارض ذات آن موضوع ناشی می شود. در فلسفه، موجود به موجود می تواند موضوع قضیه قرار گیرد و محمولاتی مانند واحد یا کثیر، علت یا معلول، بر آن حمل شود. امور عامه به ما کمک می کند تا ذهن آماده شود و توانایی تحلیل مسائل خاص را پیدا کند.

بخش دوم فلسفه اسلامی که به مسائل خاص می پردازد، عمدتاً تحت سه محور است: خدا، انسان و جهان. در محور اول، خدا از نظر وجود، صفات و افعال مورد بحث قرار می گیرد و خالق بودن او بررسی می شود. محور دوم انسان است؛ موجود زنده ای که در رأس موجودات زنده قرار دارد و فعل خداست. محور سوم جهان است، شامل طبیعت و عالم مثال که پس از سهروردی به بحث فلسفی اضافه شد. این بخش مسائل مربوط به علت و معلول را مطرح می کند و بررسی می کند چگونه موجودات مادی و متکثر از یک علت مجرد و واحد یعنی خدا صادر می شوند. در فلسفه، این مسائل به عقل سپرده می شوند و ذهن را به تفکر عمیق درباره حدود امکان و شناخت امور واقعی و غیرواقعی هدایت می کنند.

تفکر فلسفی؛ از دانایی عمومی تا خودآگاهی انسانی

در فلسفه اسلامی، تجربه اولیه اهمیت دارد اما روش اصلی عقلانی است. انسان ابتدا وجود خود و حالات مختلفش مانند شادی، غم و خواب را تجربه می کند و این تجربه به فلسفه کمک می کند تا به تحلیل مفاهیم مجرد و واقعی بپردازد. روش فلسفه از این جهت با ریاضیات و علوم طبیعی تفاوت دارد. ریاضیات موضوعاتی ایده آل و ذهنی دارد و نتایج آن قطعی است، در حالی که فلسفه درباره امور واقعی بحث می کند و احتمال اشتباه وجود دارد. فلسفه با علوم طبیعی نیز شباهت دارد، زیرا هر دو به امور واقعی می پردازند، اما فلسفه بیشتر با عقل و استدلال به تحلیل مسائل می پردازد و تجربه تنها در آغاز کار نقش دارد.

کانت و برخی فلاسفه غرب نیز بر همین محور تأکید دارند و معتقدند مسائل مربوط به خدا، انسان و جهان اگر تجربه حسی نداشته باشند، به جواب قطعی نمی رسند. فلسفه، با تحلیل عقلانی، ذهن را به شناخت محدوده های توانایی خودش می رساند، نشان می دهد چه چیزی قابل شناخت است، چه چیزی بالقوه قابل فهم است و چه چیزی اکنون یا همیشه فراتر از توان ماست. استاد مطهری و طباطبایی نیز بارها اشاره کرده اند که شناخت ذهن پیش شرط هر گونه فلسفه است و فلسفه عمدتاً ذهن را آموزش می دهد تا توانایی تفکر، مواجهه با شبهات و شناخت حدود عقل و تجربه را پیدا کند.

به این ترتیب، فلسفه اسلامی نیز شامل امور عامه است که پایه و اساس مفاهیم کلی مانند وجود و عدم را بررسی می کند و هم شامل مسائل خاص مانند خدا، انسان و جهان است که ذهن را به تحلیل دقیق و عقلانی امور واقعی هدایت می کند و روش آن عقلانی است و گاهی تجربه اولیه به آن کمک می کند. فلسفه ذهن را تربیت می کند و توانایی درک و تحلیل محدوده های شناخت بشری را فراهم می آورد.

ایکنا - فیلسوفان شرق و غرب، هر یک از زاویه ای خاص به فلسفه و غایت آن نگریسته اند. از دیدگاه شما، تفاوت نگرش فیلسوفان شرق و غرب در تعریف، مسائل و فایده فلسفه چیست؟ آیا می توان گفت نوع نگاه آنان به هستی و انسان، تفاوت ماهوی دارد؟

اولاً مسائلی که در فلسفه شرق و غرب مطرح می شود، به تقریب، یکی است، جز اینکه توجه به برخی از مسائل در نزد شرق و غرب یکسان نیست. برای نمونه در غرب امروزی بیشترین توجه به انسان است و حدود توجه به مسائل تحول داشته است. یک مقطع خاص در فلسفه غرب ظهور کانت و فلسفه نقادی است که نتیجه اش این شد که در آنچه قابل شناخت تجربی نیست در فلسفه نیز نباید وارد شد، زیرا به نقطه ای می رسد که هر طرف قضیه را بگیریم به بن بست می رسیم. برای مثال، اگر بپرسیم جهان ماده متناهی است یا نامتناهی، هر کدام از دو فرض را انتخاب کنیم به مشکل بر می خوریم. اگر بگوییم متناهی است می پرسند بعد از آن چیست و اگر بگوییم نامتناهی است برهان محال بودن بُعد طبیعی نامتناهی به سراغمان می آید.

بعد از کانت مهمترین مسئله فلسفه در غرب تبدیل شد به شناخت ذهن انسان و اخلاق یا حکمت عملی. سپس فلاسفه اگزیستانس به انسان پرداختند و اینان بیشتر از هگل به بعد ظهور کردند. اما در فلسفه اسلامی تحول خاصی در توجه به مسائل دیده نمی شود یا کمتر است و ترتیب امور عامه و مسائل الهیات به معنای اعم و اخص از ابن سینا تا امروز تفاوت چندانی نکرده است.

ثانیا؛ فلسفه اسلامی بسیار منظم پیش می رود از امور عامه به مسائل خاص و سپس حکمت عملی. در الهیات شفا تألیف ابن سینا این دو بخش با نامهای خاص متمایز نشده اند اما در عمل این تمایز رعایت شده، به این معنا که از مقاله اول تا ششم امور عامه است. هفتم تا آخر نهم مسائل خاص و مقاله دهم حکمت عملی است. اما در قرون میانه و متأخر دو بخش مستقل و بخش تبعی با نام های مشخص از هم جدا شده اند و این یک امتیاز مثبت است.

ثالثا: در فلسفه اسلامی نوعی کلام زدگی مشاهده می شود و گویا پایان هر یک از مسائل خاص باید حتما به خدا و دیانت منتهی شود و ملاصدرا از این جهت خیلی شاخص است زیرا سعی کرده از اصولی که در امور عامه و مسائل خاص مطرح کرده معاد جسمانی را که یک اصل نقلی قرآنی است استخراج کند. اما فلسفه غرب از جهت امتیاز مثبت دارد، زیرا آزاد بحث می کند و مقید نیست که بحث های مسائل خاص به کجا ختم شود. به نظر بنده این دومی درست تر است، زیرا فلسفه یک دانش بی طرف است و زیر هیچ چتری، اعم از دینداری یا بی دینی نمی رود.

ایکنا - در سال های اخیر به نظر می رسد گرایش به مطالعه فلسفه غرب در میان پژوهشگران و دانشجویان بیشتر از فلسفه اسلامی است. از نظر شما، علت این گرایش چیست و چگونه می توان توازن میان مطالعه فلسفه اسلامی و فلسفه غرب را حفظ کرد؟

فلسفه اسلامی در مقایسه با غرب مشکل تر و دقیق تر است و به همین جهت برای دانشجوی تازه کار، به خصوص که دانشجو فقط برای مدرک گرفتن به دانشگاه آمده باشد، تحصیلش مشکل است. اما آنها فقط از مشکل فرار می کنند و آن امتیاز فلسفه غرب را، که بی طرفی است، چندان درک نمی کنند، اما کسی که با هر دو به قدر کافی یا نیمه کافی آشنا است و در هر دو قلمرو زحمت کشیده است، آن امتیاز آزادی و بی طرفی فلسفه غرب را به خوبی درک می کند و بدان جهت آن را برتری می نهد.

ایکنا - یکی از پرسش های مهم در حوزه فلسفه اسلامی این است که چرا پس از صدرالمتهلین شیرازی (ملاصدرا) مکتب فلسفی جدیدی تأسیس نشده است؟ به نظر شما دلیل این امر چیست و آیا می توان گفت فلسفه اسلامی در مرحله شرح و بسط قرار دارد یا نیازمند نگاهی نو و تحول آفرین است؟

اولا این را از بزرگان فلسفه اسلامی، مثل استاد جوادی آملی باید پرسید. اما من گمان می کنم که علت آن، جامعیت و تفصیل فلسفه ملاصدرا است. ایشان بین ارسطو، افلاطون، ابن سینا، ابن عربی، شیخ اشراق، عرفا و قرآن و حدیث جمع کرده و مجموعه ای باعنوان حکمت متعالیه گرد آورده و بیانی گویا دارد. شاید علت اصلی این باشد که عرض کردم.

ایکنا - روش تحقیق در فلسفه چیست؟ و حدود یقین به نتایج در فلسفه در چه حد است؟

روش اصلی فلسفه عقلی است و دلایل باید قیاسی باشد، اما در مقدمات استدلال ها از تجربیات نیز استفاده می شود. برای مثال، تا نفس را در وجود خودمان تجربه نکنیم نوبت به طرح سؤالات فلسفی مربوط به نفس نمی رسد. همچنین تا وجود را با تجربه در خودمان و در موجودات دیگر تجربه نکنیم مفهوم وجود، عدم و ماهیت به ذهن نمی آید که درباره اینها بحث کنیم و تا تأثیرات و تأثرات علت و معلولی را در طبیعت ملاحظه نکنیم، مفاهیم علت و معلول را درک نمی کنیم تا درباره اصل علیت بحث کنیم و بسیاری دیگر در بخش مسائل خاص.

اما از جهت حدود قطعیت مهمترین قطعیت نتایج را در ریاضیات داریم، زیرا ریاضی موضوع را از طبیعت می گیرد و در ذهن تا سرحد کمال مطلوب یا ایده آل آنرا می سازد و سپس از آنچه در ذهن دارد و خودش ساخته است نتایج و احکامی استخراج می کند. این نتیجه قطعی است؛ زیرا ذهن نمی تواند با فرآورده خودش در تناقض باشد. اما فیلسوف موضوع را نمی سازد بلکه به واقع، هر چه هست، نظر دارد و در نتیجه، ممکن است در استدلال و نتیجه گیری اشتباه کند.

در مقایسه میان فلسفه و طبیعیات نیز باید گفت قطعیت نتیجه در طبیعیات مطلق نیست اما از فلسفه بیشتر است، زیرا با تجربه سر و کار دارد، اما فلسفه انتزاعی کار می کند و امکان خطا در آن بیشتر از علوم طبیعی است. گفته اند افلاطون بالای آکادمی خود نوشته بود هر کس هندسه نمی داند به اینجا نیاید. هدف وی این بود که ذهنی که با محسوسات عادت کرده با تحصیل هندسه که موضوع و مسائلش عقلی است کم کم آماده برای فلسفه شود که کاملاً عقلی و انتزاعی است. حاجی سبزواری نیز در حکایت از افلاطون گفته است: مَنْ لَمْ یَكُنْ مُسْتَأْنَسًا بِالْهَنْدَسَةِ قَوْلُوا لَهُ لَا تَدْخُلَنَّ الْمَدْرَسَةَ.